رسول شایسته

تبریز ۱۳۱۳

تاریخ مصاحبه: ۱۴۰۰/۱۰/۱۸

محل مصاحبه: مؤسسه لغت‌نامه دهخدا[۱]

● استاد از زندگینامه و به‌ویژه دورهٔ تحصیلتان بفرمایید؟

رسول شایسته هستم. سال ۱۳۱۳ هجری-شمسی در تبریز متولد شدم. پدرم ابراهیم نام داشت و مادرم فضّه. پدرم بازاری بود؛ تاجر فرش بود. در کودکی در دبستان‌های رسمی جدید تحصیل نکردم. پدرم مرا به مکتب‌خانه فرستاد. مکتب‌خانه‌ای که مرحوم میرزاحسین مدرس مسئول آن بود. مرد بسیار آگاه و دانایی بود. در آن زمان یعنی تقریباً ۸۱ سال پیش، برخلاف الآن که سوادآموزی برای دانش‌آموزان از الفبا شروع می‌شود و حروف الفبا را به‌تدریج به نوآموزان تعلیم می‌دهند، این آقا اصلاً به این روش اعتنا نداشت. اولین روز، کتابی را که ظاهراً خودش تألیف کرده بود و یک کتاب ساده فارسی بود، آورد و گذاشت جلوی من. اول خودش هفت، هشت خط خواند. درس اول بود. دو، سه بار خواند و از من هم خواست که بخوانم. من هم خواندم. کلمات اشتباه مرا اصلاح کرد. دو، سه روز بعد درس دوم را شروع کرد. زبان مادری ما ترکی بود، متن درسی به فارسی. البته این را هم بگویم هیچ‌وقت در مکاتب و مدارس آذربایجان، ترکی تدریس نشده الا یک‌بار؛ در ۱۳۲۴ که پیشه‌وری و ایادی‌اش که از دست‌نشاندگان اتحاد جماهیر شوروی سابق بودند، بر آذربایجان مسلط شدند که البته حکومت آن‌ها بیشتر از یک‌سال طول نکشید. آن‌ها کتاب‌های ترکی هم نوشتند و آوردند به‌جای کتاب‌های فارسی. اما همیشه در مکاتب، سالیان سال کتاب‌های فارسی را می‌خواندند. استاد با همان شیوه درس دوم را هم

---

۱ این مصاحبه به همت گروه آموزش زبان و ادبیات فارسی فرهنگستان (مریم دانشگر، گیتی قریب و سهیلا عابدینی) انجام شده است. همچنین از همراهی خانم مریم میرشمسی برای فراهم کردن مقدمات مصاحبه و خانم مانا شایسته برای بازبینی مصاحبه زیر نظر استاد قدردانی می‌کنیم.

دو، سه بار خواند. من هم خواندم. بعد درس‌های سوم، چهارم، پنجم، ششم... . من کم‌کم با درس‌ها آشنا شدم بدون اینکه الفبا را به آن صورت متداول بشناسم. بعد از هفت، هشت ماه دیدم تقریباً متون فارسی را می‌توانم بخوانم گرچه معانی آن‌ها را به‌خوبی درنمی‌یافتم. البته الآن که فکر می‌کنم این را می‌گویم وگرنه آن‌موقع به این نکات توجه نداشتم.

● چند سالتان بود؟

هفت، هشت‌ساله بودم. بعد از هشت یا ده ماه، خیلی دقیق یادم نیست، شادروان میرزاحسین مدرس، دو کار دیگر هم انجام دادند؛ یکی اینکه کتاب گلستان را تدریس کردند و خواندیم. آن‌موقع البته بعضی یا بسیاری از مطالب گلستان را نمی‌فهمیدیم ولی می‌خواندیم. ایشان هم خطاهای ما را تصحیح می‌کرد. بخش زیادی از گلستان را خواندیم. بعدها کلیله‌ودمنه را خواندیم و کتاب‌های دیگر را هم. کار دیگر اینکه بعد از تقریباً ده ماه، شروع کرد به ما عربی یاد دادن. کتاب‌های خاصی را هم تدریس می‌کردند؛ کتاب‌های عربی با عنوان «مدارج القراءَة» که پنج کتاب بود. گویا این کتاب‌ها برای نوآموزان مدارس بیروت و لبنان و اردن و... تألیف شده بود. این کتاب‌ها را در بازار تبریز می‌فروختند. پنج کتاب عربی را در چهار، پنج سال به ما تدریس کرد. کتاب‌های دیگری هم از عربی خواندیم؛ دیوانی بود به عربی، منسوب به حضرت علی که این را هم به ما آموختند. میرزاحسین مدرس پیرمردی بود حدود هفتادساله. یادش به خیر و روانش شاد.

● چند سال در مکتب‌خانه آموزش دیدید و از چه سالی وارد مدارس جدید شدید؟

من پنج، شش سالی در خدمت میرزا حسین مدرس بودم. مکتب در بازار شیشه‌گرخانه تبریز بود که الآن هم هست. در زاویهٔ آن بازارچه، گویا اول مسجدی بوده که بعد مکتب‌خانه شده بود، من در آن مکتب‌خانه درس خواندم. بعدها که آمدیم تهران دیگر نمی‌دانم سرنوشتش چه شد. قرار شد ما برویم به دبستان‌های جدید وزارت آموزش‌وپرورش. من پنج، شش سال درس خوانده بودم و خوب هم خوانده بودم، نمی‌توانستم مجدداً بروم سر کلاس اول بنشینم. آن‌موقع کلاس‌های متفرقه بود یعنی افراد بیرون از دبستان یا دبیرستان درس می‌خواندند و می‌آمدند به‌صورت متفرقه امتحان می‌دادند از مقاطع مختلف هم بودند مثلاً نهم، ششم، دوازدهم... . در مکتب‌خانه من ریاضیات نخوانده بودم فقط فارسی بود و عربی. پدرم چند ماه معلم ریاضیات برای من گرفت و پیش او ریاضی خواندم و کلاس ششم را متفرقه امتحان دادم. در کلاس‌های متفرقه حتی مردان چهل، پنجاه‌ساله هم شرکت می‌کردند. من در امتحانات قبول شدم و به دبیرستان رفتم.

● چه سالی بود؟

به نظرم سال ۱۳۲۸ بود که وارد مقطع اول دبیرستان شدم چون ما سال ۱۳۳۲ آمدیم تهران و من کلاس چهارم متوسطه را در تبریز تمام کرده بودم. چهارم متوسطهٔ آن‌موقع می‌شد کلاس دهم. در دبیرستان به‌خاطر سابقه‌ای

که در مکتب‌خانه داشتم، زبان عربی‌ام خیلی خوب بود. بالاتر از بقیهٔ همکلاسی‌ها. در دبیرستان عربی هم می‌خواندیم. یادم است در سال هشتم، نهم و دهم مرحوم دکتر جعفر شعار دبیر ادبیات و عربی ما بود. در همان دبیرستان‌های تبریز. خودشان هم تبریزی بودند. هفت، هشت، ده سالی از من بزرگ‌تر بود. دبیر جوانی بودند. ایشان خیلی تعجب می‌کرد که من عربی را این‌قدر خوب می‌دانم. بالاخره متوجه شدند که من سابقهٔ تحصیل در مکتب‌خانه را دارم. چهار کلاس را در «دبیرستان تربیت» تبریز خواندم. اوایل سال ۳۲ به‌خاطر کار پدرم که تجارت فرش می‌کرد و با تهران معامله داشت، اوضاع طوری شد که منتقل شد به تهران. همهٔ خانواده به‌اتفاق آمدیم تهران. پدرم خیلی به تحصیل من و دیگر برادرانم علاقه‌مند بود. ما شش برادر بودیم. یک خواهر هم داشتیم که در دوسالگی از دنیا رفت.

● به یاد دارید که در تهران به کدام مدرسه رفتید؟

دبیرستان‌های خوبی را در تهران به پدرم معرفی کرده بودند. آن زمان دو دبیرستان خیلی معروف بود؛ یکی دبیرستان البرز و یکی هم دبیرستان هدف. مرحوم بیرشک، ریاضیدان معروف، از مؤسسان دبیرستان هدف بود که بعدها معاون وزارت آموزش‌وپرورش شد. ایشان که از بنیان‌گذاران این دبیرستان بود، ریاضیات هم تدریس می‌کرد. دبیران دیگر ازجمله مرحوم دکتر ضیاءالدین سجادی که دبیر ادبیات ما بود و بعدها به دانشسرای عالی رفتند. آنجا هم یک سال استاد ما بود. در دبیرستان هدف سال پنجم دبیرستان را خواندم. در آن دوره از پنجم دبیرستان به بعد یا می‌بایست می‌رفتی رشته ریاضی یا ادبی یا طبیعی. من به ادبیات بسیار علاقه‌مند بودم ولی به اصرار پدر و مادر و نزدیکان به سمت ریاضی کشانده شدم و رفتم کلاس ششم ریاضی و دیپلم ریاضی گرفتم. در کلاس پنجم درس شرعیات داشتیم که همان تعلیمات دینی امروز است. عربی هم می‌خواندیم. دبیری بود به نام خلیق رضوی که پیرمردی بود. ایشان هم عربی به ما تدریس می‌کرد هم شرعیات. درعین‌حال گاهی به ما املا هم می‌گفت. متنی خودش درست کرده بود از جملات و کلمات مشکل عربی و از آن متن به ما املا می‌گفت و تصحیح می‌کرد. من تازه از تبریز آمده بودم و اصلاً فارسی حرف زدن را خیلی بلد نبودم. لهجه هم داشتم، الآن هم لهجه دارم. آقای خلیق رضوی کلمات سخت عربی را که در یک متن گنجانده بود به ما املا می‌گفت. نمرهٔ من اغلب بیست می‌شد ولی بقیه نمره‌های پایین‌تر می‌گرفتند حتی بعضی‌ها کمتر از ده. دبیرمان می‌گفت این آقا حتی فارسی حرف زدن بلد نیست، ببینید املا را چقدر خوب نوشته و بیست شده. به‌هرحال کلاس ششم را امتحان دادم و قبول شدم. آن سال کنکور هم دادم ولی قبول نشدم. سال بعد رفتم ششم ادبی را خواندم و کنکور دادم.

● از دانشگاهی که تحصیل کردید و استادان و هم‌دوره‌ای‌ها بگویید!

من هم در دانشگاه تهران و هم دانشسرای عالی امتحان دادم و در هر دو هم قبول شدم. البته در دانشسرای عالی

نفر اول شدم و برای ادامهٔ تحصیلات وارد این مرکز شدم. در این دوره واقعاً استادان خوبی داشتیم مثل دکتر حسین خطیبی، دکتر کیا و خیلی بزرگواران دیگر. از هم‌دوره‌ای‌ها شادروان مرحوم سیدحسن آیت بود که اوایل انقلاب از بزرگان انقلاب بود، در مجلس خبرگان هم بود که بعد ترورش کردند و شهید شد. ایشان هم‌کلاسی ما بود در کلاس‌های ادبیات. در دانشسرای عالی رشته‌های مختلف دیگری هم بود مثل ریاضیات و طبیعیات و فیزیک و تاریخ. این رشته‌های مختلف کلاس‌های مشترک داشتند مثل کلاس‌های روانشناسی، تعلیم و تربیت و... . می‌خواستیم دبیر بشویم دیگر. از کسانی که باهم در این کلاس‌های مشترک بودیم مرحوم آقای رجایی هم بود که بعداً نخست‌وزیر شد.

● بعد از دانشگاه به چه کاری مشغول شدید؟

آن‌موقع تعهد دبیری داشتیم. ماهانه ۱۵۰ تومان به ما کمک‌هزینه می‌دادند و ما را پابند می‌کردند تا پنج سال در خدمت وزارت آموزش‌وپرورش باشیم. می‌بایست برای انجام تعهدمان می‌رفتیم شهرستان‌ها. مرا فرستادند شهرستان گرگان. سال ۳۸ بود. اولین سال دبیری من بود.

● اولین حقوقتان چقدر بود؟

یادم می‌آید چهارصد تومان بود. با این چهارصد تومان که بعدها شد پانصد، ششصد تومان ما هم خانه خریدیم هم سفرهای مختلف رفتیم هم ازدواج کردیم هم اثاث خانه خریدیم. الآن با این پول فقط یک‌پنجم تخم‌مرغ به شما می‌دهند.

● چند سال گرگان بودید؟

یک سال آنجا بودم و تدریس می‌کردم. سال تحصیلی که تمام شد سه ماه تعطیلی را آمدم تهران پیش خانواده‌ام. هنوز ازدواج نکرده بودم. کنکور دورهٔ دکتری دانشکده ادبیات دانشگاه تهران را شرکت کردم. سی‌وچند نفر بودیم که امتحان دادیم و سه نفر قبول شدیم؛ من بودم و آقای شریعت که بعدها استاد دانشگاه اصفهان شد و آقای جلیل دوستخواه. آقای شریعت چند سالی از من بزرگ‌تر بود. دبیر دبیرستان‌های گرگان بود. ایشان به من گفتند هر طور توانستی نتیجه امتحان کنکور را به من اطلاع بده. من یک روز رفتم و نتیجه را دیدم که ما سه نفر قبول شدیم. آن‌موقع تلفن نبود اگر هم بود من در اختیار نداشتم بنابراین به ایشان به این صورت تلگراف زدم: «قبولم. قبولی». بعدها آقای دکتر شریعت همه‌جا این را مطرح می‌کرد حتی اروپا که رفته بود و در برنامهٔ رادیو لندن مهمان بود آنجا هم گفته بود ببینید ایجاز که گفته‌اند همین است.

● دورهٔ دکتری را چطور گذراندید؟

دو سال دورهٔ دکتری خواندم. آن‌موقع ما ده تا رساله باید می‌گذراندیم که گذراندم. استادانی داشتیم مثل بدیع‌الزمان فروزانفر، مرحوم مدرس رضوی، استاد پورداوود، سعید نفیسی، مرحوم حکمت، مرحوم دکتر محمد

مقدم و استادان دیگر. در رأس همهٔ آن‌ها استاد بدیع‌الزمان فروزانفر بود که تسلط بی‌مانندی به ادبیات فارسی و عربی داشت و نظیرش کمتر دیده شده واقعاً. به‌هرحال دو سال خواندم. تعهد دبیری من هم به‌جای خودش بود. نرفته بودم اصلاً. بدون اینکه خبر بدهم به وزارت آموزش‌وپرورش و به پشت‌گرمی خانواده هیچ اقدامی نکرده بودم. در این مدت ازدواج هم کردم. وزارت آموزش‌وپرورش دست‌بردار نبود. مرا به‌طور غیابی در گرگان محاکمه و منتظرخدمت کرده بودند. بعد که خواستم بروم این انتظارخدمت من خورد به اینکه بیرشک معاون وزارت آموزش‌وپرورش شده بود و این ابلاغ و انتظارخدمت من به دست او رسیده بود و گفته بود به چه مجوزی ایشان را منتظرخدمت کردید و از این حرف‌ها. تقریباً توبیخ کرده بود آن‌ها را. به‌هرحال من دوباره برگشتم گرگان. سال ۴۱-۴۰ بود. فکر کنم شش یا هفت سال آنجا بودم و سال ۱۳۴۸ دوباره منتقل شدم تهران.

● در چه دوره‌ای وارد مؤسسهٔ لغت‌نامه دهخدا شدید و آنجا کار کردید؟

در همان دورهٔ دکتری یعنی این‌طور بگویم که یکی از درس‌های ما در دورهٔ دکتری «دستور زبان فارسی» در سطح عالی بود که شادروان دکتر محمد معین تدریس می‌کرد. در این کلاس دکتر معین برای این درس تکلیف‌هایی می‌داد مثلاً یکی از موضوعات دستوری را می‌داد و می‌گفت در این موضوع تحقیق کنید و نتیجهٔ تحقیقتان را بیایید عرضه کنید. تا آنجایی که یادم هست به نظرم موضوع تحقیق من نشانه‌های صفت فاعلی در زبان فارسی بود. تقریباً سی، چهل صفحه‌ای نوشتم و سر کلاس آن را خواندم هم استاد نظر می‌داد هم همکلاسی‌ها. مرحوم دکتر محمد معین گویا از این سؤال و جواب‌هایی که از من می‌شد تشخیص داد که من در لغت‌نامه دهخدا می‌توانم کار کنم. به من گفت بعد از کلاس بمانید با شما کار دارم. بعد از کلاس پرسیدند اهل آذربایجانی؟ گفتم بله. یک مقداری صحبت کردیم و گفتند آیا می‌خواهی برای لغت‌نامه دهخدا کار کنی؟ حقیقتش مرا هراس برداشت و از این پیشنهاد ترسیدم. لغت‌نامه را چند جلدی گرفته بودم و می‌دانستم که چه بزرگانی آنجا مشغول هستند. دوباره حرفشان را تکرار کردند و من هم پذیرفتم. تاریخی را تعیین کردند و من هم روز موعود رفتم خدمتشان. آن‌موقع لغت‌نامه دهخدا در سه‌راه ژاله و در باغ نگارستان بود. همان‌جا که قائم‌مقام فراهانی، وزیر معروف محمدشاه قاجار و مؤلف منشآت، را خفه کردند. دانشکدهٔ ادبیات همان‌جا بود. ساختمان‌های متعددی داشت که یکی را اختصاص داده بودند به لغت‌نامهٔ دهخدا. دکتر معین رئیس آنجا بود. مرحوم دهخدا را من ندیدم. آن‌موقع آقای دکتر شهیدی معاون دکتر معین بود. به من گفتند از حرف «ر» کار را شروع کن. از لغت «رگ» به بعد را آوردند. اگر فیش‌های[۲] مرحوم دهخدا را دیده باشید در اندازه‌ای حدود نه سانتی‌متر طول و پنج سانتی‌متر عرض بسته‌بندی می‌کردند. این‌ها را شادروان دکتر سید جعفر شهیدی آوردند به

۲ فرهنگستان زبان و ادب فارسی، در برابر واژهٔ «فیش/ fiche» با تعریف «ورقه‌ای کاغذی یا مقوایی که بر روی آن مشخصات کتاب را می‌نویسند» واژهٔ «برگه» را تصویب کرده است.

من دادند و راهنمایی کردند. من رفتم به سمت اتاقی که تعیین شده بود و دیدم آقای دکتر شعار آنجا هستند. همان دبیر ما در دبیرستان‌های تبریز که منتقل شده بود به تهران و قبل از من وارد لغت‌نامه شده بود. خیلی خوشحال شدم. با وجود ایشان در آنجا من پشت‌گرمی پیدا کردم که می‌توانم سؤالات و اشکالاتی اگر داشتم، بپرسم. همین‌طور هم بود. فیش‌ها را که باز کردم، دیدم چقدر کار سخت است.

● در آن تاریخ که شما وارد مرکز لغت‌نامه شدید، شرایط را چطور دیدید و اینکه چه کسانی آنجا مشغول کار بودند و کار در چه سطحی بود؟

در این بخش عرایضم برای اینکه حقی از کسانی که اینجا کار می‌کنند، ضایع نشود این را می‌گویم تا جایی ضبط شود. مرحوم دهخدا کتاب را به‌معنی‌واقعی لغت‌نامه تألیف نکرده بود ایشان یک مقدار یادداشت‌هایی به خط خودش جمع کرده بود البته تعدادشان هم زیاد بود واقعاً. بعدها کسان دیگری آمدند و فیش‌های زیادی از کتاب‌های دیگری درآوردند و ضمیمهٔ این‌ها کردند. یادداشت‌های ایشان به‌صورت پراکنده و پریشان بود. مرحوم دهخدا چهار، پنج جلد را کار کرده بود. بخشی از حرف «آ» و «الف» و چند تا حرف دیگر. شاید یک‌بیستم لغت‌نامهٔ الآن. اگر این جلدها را با جلدهای بعدی مقایسه کنید، می‌بینید که خیلی تفاوت دارند. اگر جزوه‌های لغت‌نامه را ملاحظه کنید نام مؤلفانی امثال بنده و دیگران در پشت جلدها نوشته شده که مثلاً این جزوه توسط فلانی تهیه و تألیف شده. آن‌موقع لغت‌نامه جزوه‌جزوه منتشر می‌شد. هر جزوه‌ای در حدود صد صفحه بود. به‌هرحال این فیش‌ها را من کم‌کم شروع کردم به تنظیم کردن. اشکالات را هم از دکتر شعار می‌پرسیدم ایشان هم انصافاً راهنمایی می‌کرد. من در عرض سی، چهل روز حدود دو، سه صفحه آماده کردم. آن‌موقع دو نفر از استادان باسابقه نوشته‌های تازه‌کارها را می‌خواندند و ویراستاری می‌کردند؛ مرحوم پروین‌گنابادی، دکتر دبیرسیاقی و آقای علینقی منزوی، که هم سابقهٔ طولانی داشتند هم باسواد بودند. من رفتم پیش آقای پروین‌گنابادی. بخشی از کار را در جلسهٔ حضوری خواندم و مقداری از کار را هم خودشان بردند تا بخوانند. حالا حمل بر خودستایی نشود شادروان پروین به دکتر دبیرسیاقی نوشته بودند که این جوان خیلی بااستعداد است نباید از دستش بدهیم. این را بعدها فهمیدم. من کار در لغت‌نامه را از همان سال ۳۹ شروع کردم. حدود یک سال و خرده‌ای آنجا بودم. تا اینکه بالاخره وزارت آموزش‌وپرورش مرا کشاند به گرگان. سال ۴۲-۴۱ بود. تا سال ۴۸ آنجا بودم.

● درواقع در آن تاریخ شما هنوز تعهد خدمت به آموزش‌وپرورش داشتید!

بله، به‌هرروی من از گرگان تقاضای انتقال به تهران دادم. مسئولان ادارهٔ آموزش‌وپرورش گرگان به‌سختی قبول کردند. بالاخره منتقل شدم تهران. در تهران می‌بایست تدریس می‌کردم. دبیرستانی به اسم دبیرستان رهنما در خیابان منیریه بود، که الآن هم ظاهراً هست، مرا به‌عنوان دبیر آنجا فرستادند و چند سالی تدریس کردم.

● چگونه به سازمان کتاب‌های درسی وارد شدید؟

برای سازمان کتاب‌های درسی یک نفر را از بین دبیران باسواد و باسابقه می‌خواستند. گویا آقای دکتر حسن انوری مرا معرفی کرده بود. آن‌موقع آقای دکتر عبدالحسین نوایی، که استاد ادبیات و تاریخ در دانشگاه بود، رئیس آنجا بودند. برای عضویت در این اداره خیلی هم سختگیری می‌کردند. طوری‌که ابلاغ یا حکم کسانی را که آنجا می‌رفتند خود وزیر امضا می‌کرد. در آن زمان خانم فرخ‌رو پارسا وزیر بودند. حکم مرا این خانم امضا کرده بودند. در سال ۵۵ من حکم گرفتم یعنی سال‌های ۳۹ تا ۵۵ تدریس می‌کردم و سال ۵۵ رفتم سازمان کتاب‌های درسی.

● شرایط چگونه بود، چه کسانی آن دوره در آنجا مشغول کار بودند؟

آنجا رشته‌های مختلفی بود؛ رشتهٔ شیمی بود، فیزیک بود، ادبیات بود و رشته‌های دیگر. خیلی افراد باسوادی آنجا مشغول کار بودند مثلاً در رشتهٔ ریاضیات آقای عسجدی بود و آقای مصحفی و آقای میرزا جلیلی. عسجدی همشهری ما بود و استاد مسلم ریاضیات. با انیشتین مکاتبه داشت و گویا به تئوری نسبیت او ایراداتی گرفته بود یعنی حدش این‌قدر بود که چالش می‌کرد با انیشتین. در شیمی باقر مظفرزاده بود که واقعاً استاد بود و زبان روسی را خیلی خوب می‌دانست. در رشتهٔ فیزیک آقای شریف‌زاده بود، آقای اسفندیار معتمدی بود. آقای دانش‌فر هم بودند رشتهٔ طبیعی بودند و انگلیسی خیلی خوب می‌دانست.

من هم که در رشته ادبیات وارد شده بودم. آن‌موقع برای این رشته دو نفر کارشناس لازم داشتند نفر اول آقای اسماعیل روزبه بود که قبلاً آنجا بودند و قبل از ایشان هم آقای غلامرضا ارژنگ بوده که بعداً منتقل شده بود به ادارهٔ برنامه‌ریزی و من به‌جای ایشان رفتم. در رشتهٔ تعلیمات دینی مرحوم دکتر بهشتی بودند. آقای باهنر در ادارهٔ برنامه‌ریزی بود ولی باهم همکاری داشتند. ایشان با یک نفر دیگر کتاب‌های دینی را می‌نوشتند و دکتر بهشتی هم ویرایش می‌کرد.

● در رشتهٔ ادبیات چه افرادی در سازمان کتاب‌های درسی حضور داشتند و چه کتاب‌هایی تهیه شد؟

من که سال ۵۵ رفتم آنجا، دکتر انوری استاد دانشگاه شده بود و در آنجا نبود و فقط همکاری می‌کرد. برای رشتهٔ چهارم ادبی قرار شد کتاب‌های جدیدی بنویسند. برای نقد ادبی مرحوم دکتر عبدالحسین زرین‌کوب را دعوت کردیم برای عروض فارسی دکتر شمیسا و تألیف کتاب متون ادبی هم به عهدهٔ من و آقای اسماعیل روزبه گذاشته شد. ما این کتاب را در حدود ۴۵۰ صفحه تألیف کردیم. کتاب فارسی[۳] چهارم دبیرستان را هم من و آقای دکتر انوری به‌طور مشترک نوشتیم. قسمت‌های دستور را آقای حسن احمدی‌گیوی نوشتند. آقای

---

۳ فارسی سال چهارم دبیرستان (۱۳۵۶). تهران. مؤلفان: حسن احمدی گیوی، حسن انوری، رسول شایسته.

دکتر احمدی و مرحوم دکتر خسرو فرشیدورد فارسی[4] کلاس سوم دبیرستان را هم نوشتند. آقای دکتر محمدرضا شفیعی‌کدکنی فارسی[5] کلاس اول دبیرستان را نوشتند که دو سال قبل از من بود.

● **شما در آن زمان دیگر تدریس نمی‌کردید؟**

نه دیگر، کامل آنجا بودم. تا سال ٦٢ من آنجا بودم و سال ٦٢ بازنشسته شدم. هفت سال در دفتر تألیف کتاب‌های درسی بودم. بعد هم چندین سال در دانشگاه تربیت‌معلم تدریس کردم.

● **چه تغییرات و اتفاق‌هایی را در کتاب‌های درسی شاهد بودید؟**

بعد از انقلاب یک مقداری از متون را عوض کردیم. این نکته را مناسب است در اینجا یادآوری کنم که مواد و مصالح کار مؤلفان کتاب‌های آموزش زبان و ادبیات فارسی غالباً متون نظم و نثری است از بزرگان و نام‌آورانی چون فردوسی، ناصرخسرو، مولوی، سعدی، حافظ، جامی و آثاری همچون تاریخ بیهقی، سیاست‌نامه، قابوس‌نامه و امثال این‌ها که ذخایر معنوی این کشورند. در اینجا سؤال این است که آیا می‌توان در این قبیل آثار – هدف هرچه باشد– تغییراتی داد؟ برفرض که بتوان این کار را انجام داد، آیا مصلحت هست و ما مجاز هستیم دست به این کار بزنیم؟ به‌هرحال مطالبی از این کتاب‌ها بنا بر ضرورت زمان حذف شد و به‌جای آن‌ها مطالبی دیگر آورده شد. سال‌های بعد مسئولان و مؤلفان دیگری آمدند و کتاب‌های دیگری نوشتند. البته مقصد و مقصود همهٔ کسانی که در این راه کوشش کرده‌اند، یکی است و آن آموختن صحیح زبان فارسی، آشنایی دانش‌آموزان با شعر و ادب گران‌قدر این کشور، تلطیف ذوق ادبی و هنری و همچنین التذاذ معنوی آنان ازاین‌گونه آثار. اگر این کتاب‌ها این قبیل اهداف را تحقق بخشیده باشند، مؤلفان آن‌ها پاداش خود را دریافت کرده‌اند و امیدوارم که چنین بوده باشد.

● **کتاب *فارسی* سال چهارم دبیرستان (١٣٥٦) را ما در کتابخانهٔ گروه آموزش در فرهنگستان زبان و ادب فارسی داشتیم، با خودمان آوردیم که برای شما هم تجدیدخاطره شود!**

اتفاقاً خاطره‌ای از این کتاب دارم. ما در این کتاب یک شعر از شاعری به نام سیف فرغانی آورده بودیم. گویا آن سالی که ما این کتاب را تألیف کردیم دکتر محمدجواد ظریف که بعدها وزیر امور خارجه شد، سال آخر دبیرستان بوده و این را خوانده و حفظ کرده بوده چون سیف فرغانی شاعری نیست که در اختیار همه باشد. ایشان یک سخنرانی داشت، گویا دوره‌ای بوده که خیلی‌ها به او حمله کرده بودند، در برابر معارضان و مخالفان خودشان بیت اول این قصیده را خوانده بود: «هم مرگ بر جهان شما نیز بگذرد/ هم رونق زمان شما نیز

---

٤ فارسی سال سوم دبیرستان (١٣٥٦). تهران. مؤلفان: خسرو فرشیدورد، حسن احمدی گیوی.

٥ فارسی سال اول دبیرستان (١٣٥٥). تهران. مؤلفان: محمدرضا شفیعی کدکنی، علی‌اصغر خبره‌زاده، حسن احمدی گیـوی، جعفـر شعار.

بگذرد». من وقتی این بیت را از زبان وزیر امور خارجه شنیدم پیش خودم فکر کردم پس این کتاب‌های ما چندان بی‌تأثیر نبوده است.

● **استاد در پایان اگر حرفی باقی‌مانده، بفرمایید!**

حرف آخر اینکه مطالبی که در اینجا گفته شد، چیزهایی است که از نزدیک به نیم‌قرنِ پر دغدغه و تشویش در حافظهٔ ضعیف من مانده و بسیار پوزش می‌خواهم که به‌صورت آشفته و پریشان بیان شد. بیشتر از این مزاحمت جایز نیست؛ «اندکی از غم دل با تو بگفتم ترسم/ که دل‌آزرده شوی ورنه سخن بسیار است».

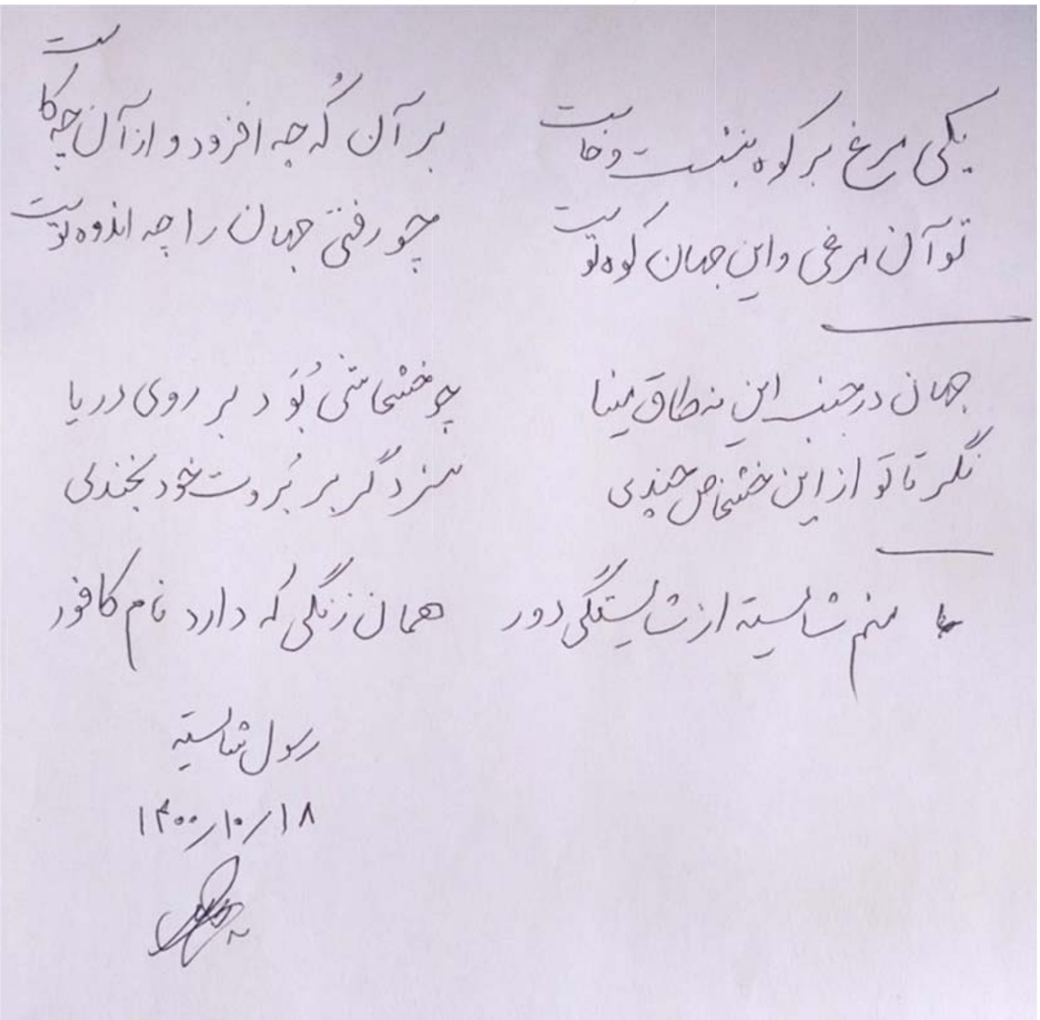

یکی مرغ بر کوه بنشست و خاست / بر آن کُه چه افزود و از آن چه کاست

تو آن مرغی و این جهان کوه تو / چو رفتی جهان را چه اندوه توست

جهان در جنب این نه طاق مینا / چو خشخاشی بود بر روی دریا

نگر تا تو از این خشخاش چندی / سزد گر بر بروت خود بخندی

منم شایسته از شایستگی دور / همان زنگی که دارد نام کافور

رسول شایسته

۱۴۰۰/۱۰/۱۸